
بازشناسی و نقد تصوّف

علیرضا ذکاوتی قراگزلو



انتشارات سخن، تهران

سرشناسه	: ذکاوتی فراگوزلو، علیرضا، ۱۳۲۲ -
عنوان و نام پدیدآور	: بازشناسی و نقد تصوف / علیرضا ذکاوتی فراگوزلو.
مشخصات نشر	: تهران: سخن، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	: ۷۳۸ ص.
شابک	: 3 - 444 - 372 - 964 - 978
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیا.
موضوع	: عارفان -- ایران -- سرگذشت‌نامه‌ها.
موضوع	: تصوف.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ب۲ ۷ذ BP۲۷۸
رده‌بندی دیوبی	: ۲۹۷/۸۲۹
شماره کتاب‌شناسی ملی	: ۲۰۹۳۲۳۱



انتشارات سخن
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه
خیابان وحید نظری شماره ۴۸
فکس ۶۶۴۴۳۸۷۵
www.sokhanpub.com
Email: info@sokhanpub.com

بازشناسی و نقد تصوّف
علیرضا ذکاوتی قراگزلو

لبنوگرافی: کولر
چاپ: دایره سفید
چاپ اول: ۱۳۹۰
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۳ - ۴۴۴ - ۳۷۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

مرکز بخش: انتشارات علمی - خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران
شماره ۱۲۲۴ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰ - ۶۶۴۶۰۶۶۷

«فهرست»

به جای پیشگفتار.....	۱۱
۱- پدیدهٔ تصوف.....	۱۹
۲- مصاحبه دربارهٔ تصوف.....	۲۵
۳- از زهد تا صوفیگری.....	۳۵
۴- بازخوانی کتاب بازتاب بودا در ایران و اسلام.....	۷۵
۵- نکته نکته از شرح شطحیات روزبهان بقلی.....	۹۳
۶- تصوف تا قرن چهارم به نوشتهٔ آدام متز.....	۱۰۵
۷- نکات انتقادی در کتابگزاری عین القضاة.....	۱۵۵
۸- عقلاء المجانین.....	۱۸۵
۹- نگاهی به شرح فصوص الحکم.....	۲۱۵
۱۰- پژوهشی دیگر در فصوص الحکم.....	۲۲۹
۱۱- نظری بر کبریت احمر شعرانی.....	۲۳۷
۱۲- از اندیشه‌های ابن عربی.....	۲۵۱
۱۳- ابن فارض.....	۲۶۳
۱۴- چند بیت از تائیه به ترجمه سعید فرغانی.....	۲۸۱
۱۵- عرفان‌شناسی ابن فارض.....	۲۹۵

۱۶ - سرگذشت و اندیشه‌های ابن سبعین	۳۱۷
۱۷ - یادداشتی بر معنای «نی» در آغاز مثنوی مولوی	۳۳۱
۱۸ - نگاهی به فتوت‌نامه	۳۳۷
۱۹ - در مسلخ عشق	۳۴۵
۲۰ - وقف در عرفان و ادب فارسی	۳۵۵
۲۱ - فلسفه و تصوف	۳۶۷
۲۲ - نقد صوفیه بر صوفیه	۳۷۷
۲۳ - از کتاب تلخیص ابلیس ابن الجوزی	۳۹۷
۲۴ - رد تصوف از دیدگاه ابن تیمیه	۴۱۹
۲۵ - میان شعی‌گری و صوفی‌گری	۴۴۹
۲۶ - صوفیه نخستین و تشیع	۴۶۷
۲۷ - فتوت و تشیع	۴۷۹
۲۸ - خطبة‌البیان و غالی‌گری از نظرگاه میرزای قمی	۴۹۳
۲۹ - صوفیه از دید علمای شیعه در قرن گذشته	۵۱۳

معرفی چند کتاب

۳۰ - شیخ عبدالقادر پیر گیلان	۵۸۹
۳۱ - حسن بصری	۵۹۵
۳۲ - المقدمات من کتاب نص النصوص	۶۰۱
۳۳ - چنین گفت ابن عربی	۶۰۷
۳۴ - زبان حال در عرفان و ادبیات فارسی	۶۱۱
۳۵ - پیشینه‌شناسی شعائر عزاداری سنتی شعیان	۶۱۷

- ۳۶ - دیدار با سیمرغ / دیدار با عطار ۶۲۹
- ۳۷ - صدای بال سیمرغ (درباره زندگی و اندیشه عطار) ۶۳۳
- ۳۸ - راه و رسم منزل‌ها ۶۳۷
- ۳۹ - صفی‌الدین اردبیلی ۶۴۱
- ۴۰ - شب‌تشین کوی سربازان و رندان ۶۴۶

ضمیمه

- ۴۱ - شیخ پاکدامن و رند پارسا ۶۵۷

به جای پیشگفتار^۱

بستندی محبس دو دیواریم که رهایی از آن نپنداریم
 نه به بالا رهی از این محبس نه به پایین توان، نه پیش و نه پس
 گاه از روزنی چو دیده مور رشته آرزو دهیم عبور
 رشته آرزوی ماست نگاه غرق در ظلمتی غلیظ و سیاه
 آسمان تسیره و زمین ظلمات چشم در چشمخانه مرده و مات
 چون که از چشم و گوش در قهریم آرزومند خواب بصر مه‌ریم
 هست اگر روشنی در این خواب است کوری چشم بخش ناب است
 بس فراخی درون باریکی است روشنیها میان تاریکی است
 همه چیز آشنای بیگانه است نظم آشفته، عقل دیوانه است

پشت این خاکدان که خانه ماست پس این آسمان که لانه ماست
 جایگاهی ست روشن و دلشاد سینه از قید دم در آن آزاد

۱. ابیات برگزیده از یک مثنوی که در خرداد و تیر ۱۳۴۳ سروده شده است.

اختراانی نهفته لیک پدید
سایه آشفته، ابر دیوانه
عقلی مجنون فسانه می‌ریزد
زندگانی رفیق مرگ شده
وان یکی نیز سایه پندار
پشته در پشته کوره‌های سفید
کهریایی فروغ افسونگر
آسمان همچو شیشه صاف است
هرچه دشوار بود آسان است
کوه در ره چو سایه افتاده
هین نظر کن که هیچ‌درهیچ است

آسمانی بنفش لیک سپید
ماه با آفتاب هم‌خانه
مرغ در دام نانه می‌ریزد
برق در سینه تگرگ شده
آن دو دیوار گشته یک دیوار
دشت یک‌رنگ سبز گشته پدید
کوره از برف و در درون اخگر
خاک تیره بلور شفاف است
همه چیز آشکار و پنهان است
راه در راه سینه بگشاده
هرچه تاریک و پیچ‌درپیچ است

دیده با هرچه بیند اندر چنگ
همه چیز از نظر گریزنده
بهار جهلت به دوش علم گران
هرچه نهفته آشکار شود
آخرین حد جستجو اینجاست
همه علم است و آنچه نانی نیست

هین چه می‌خواهی از جهان دورنگ
گرد ظلمت ز چرخ ریزنده
بسیخیز از خودی و از دگران
چون خود و بیخودی کنار شود
آنچه جویند سوبه‌سو اینجاست
همه مهر است و مهریانی نیست

گوش می‌کن تمام افسانه
باشی آسوده‌دل نه آشفته
گوش را گفتگو نیوش مکن
کاهلی بی‌بهره‌ای نتوان کرد

دانش افسانه‌ای است طفلانه
که چو از جذبه‌اش شوی خفته
یا از اول به قصه گوش مکن
خواب خوش بی‌فسانه نتوان کرد

در پی جستجو و وسواسی
که شناسائیت دل‌آسایی است
جستجو کن ز گفتگو برهی
آنگهش جسته‌ای که او باشی
هایهو هم ندای ایمان است
هرچه را نام کردی او کفر است
وین به زیر زمین نهانش دید
آنکه گویی بود همان نبود
که نگه سوزد و شود پنهان
غم و مبهوت و سرد و مرده و مات
آنچه نادیده جستجو کرده

وز شیان سیه جذایی جوی
قبله روشنی که می‌جویی
بی شب تیره ماه نتوان دید
وارد خطه ظلام شود
پای راکن رها و چشم بیوش
ره‌نما غیر پا نمی‌خواهی
تا به بون رسی اسیر رهی
او رها کردی و همو گشتی
زآنکه انکار عین ایمان است

تا تو هر راز هست نشناسی
پس رهاییت در شناسایی است
گفتگو کن ز هایهو برهی
هرچه در بند جستجو باشی
جستجو بهر راز پنهان است
جستجو کفر و هایهو کفر است
آن در اعماق آسمانش دید
در زمین و در آسمان نبود
تو در او دیده خیره کن چندان
همچو جغدی که در ته ظلمات
دیده در غمق‌ها فرو کرده

ای تو در روز روشنایی جوی
در سفیدی رهی که می‌پویی
جز به نور سیاه نتوان دید
آنقدر رو که ده تمام شود
در بیابان بتاز و آب منوش
اندرین ره که جا نمی‌خواهی
آنقدر رو که از شدن برهی
چون که فارغ ز جستجو گشتی
منکر او شدن نه آسان است

از برون بگذری درون باشد
چونکه دیوار حس و عقل شکست
روح تو بادهای است بی ساغری
باده را رنگ هست و شکلی نیست
باده را جز به جام نتوان دید
باده صورت ز جام می گیرد
شبیء در روح و روح در آن مات
بکی نهایت از این نهایت خاست
چونکه دیوار فکر گشت خراب
ای که از بهر مغز پیوست کنی
هیچ با مغز نبرد عشق میاز
بشنو این نکته لطیف چون موی
جمله بسته ست و جمله بگشاده
این جهان سفید تاریک است
یا ترا دیده گشته پر خورشید
از حبابی که نیست غیر نمود
هر صدف را شکافتم پی در
رعد در رعد و برق در برق است
برق با چشم برق نتوان دید
برق رخشندهای بهوشم کرد
چند هشیار و چند مست آیی
هرچه دیدی مبین شهود این است
عقل بی حد ما جنون باشد
این برون و درون به هم پیوست
که به هر ساغر شود اندر
جام را شکل هست و رنگ خفی است
جام بی باده نیز نیست پدید
روح از شیئیء نام می گیرد
روشنایی دری است در ظلمات
زانکه هر شیئیء خود دری به خداست
خویش در غیر و غیر در خود یاب
مغز را چون ز دست می فکنی؟
نیست جز پرده های پوست، پیاز
باطنی نیست کم ز ظاهر گوی!
ممی بی جام و جام بی باده
این فضای فراخ یاریک است
یا که در ظلمتی چه خواهی دید؟
پرده برداشتیم هیچ نبود
بود از در تهی، ز خالی پُر
چشم و گوشت در این و آن غرق است
زیر پا را ز فرق نتوان دید
رعد کوبندماش خموشم کرد
خویش، وارونه کن درست آیی
هسته تیره وجود این است

هرچه امید و آرزو داری در یکی سنگ به که گرد آری
وانگه آن سنگ دراندازی تا رهسی از کشاکش بازی
پاک از سنگ گشته راه این است معنی حرف «لا اله» این است

ای کرا سوخته رگ شادی قصه بندگی و آزادی
بند منکر قلندری این است جنگ بر نه دلاوری این است
تا به خوابی اسیر پنداری چونکه پندار رقت بیداری
درد بشناس دردمند نه‌ای بسند بشناس پای بند نه‌ای
دانش ما که عین آوادی است برتر از عالم غم و شادی است

حسارونی است گردش دل تو زانکه آغاز تست حاصل تو
چون که پایان گرفت این تک‌وتاز آخر تست نقطه آغاز
چون دگر باره رهسپر گردی در مرداری فراخ‌تر گردی
آنقدر گرد گرد این محور که مدارت شود جهان یکسر
سر پرگار چونکه برگردد از جهان هم فراخ‌تر گردد
تا از این راه پیچ‌درپیچ رهی دیگر از جستجوی هیچ رهی
چند باشی ز دیو تنهاتر از تن خفته بسی ثناتر
از شبان سیاه مظلم‌تر از جهان تباه درهم‌تر
از شبان غریب بیج‌تر از گیاه فسرده بسی پاتر
از شراب سیاه کافرتر از فشار خممار قاهرتر
از طعناب صلیب پیچان‌تر از تن سرد مرده بیجان‌تر
از غروری شگرف تنهاتر از کلامی غریب بیج‌تر

خشمگین تر ز مار سوخته سر
دل غمین تر ز طفل بی مادر
نالۀ سرد مرغ صحرایی
دل تیرسان مرد دریایی
همایه‌ی نهفته در سینه
عشق بی مهر و جنگ بی کینه
چند چون سگ دوان به روی زمین
چند در فکرت چنان و چنین
چند از این نغمه‌های تلودی
چند کفرهای نمرودی
چند شادی و چند غم خوردن
چند بسیار و چند کم برن
نه به گیسوان لولیان زده دست
نه ز سودای حوریان سرمست
بسی شکیب و امید و هیچ نصیب
با دو سونۀ به سر اسیر فریب
نه توان با زمینیان بودن
نیز مُقیمان آسمان بودن
نه شنیدن توان نه بودن کر
نه خموشی عجب نه زمزمه گر
مست و شوریده‌حال و اشفته
چند مسستی و چند هشیاری
چند از این نیستی و از هستی
ایمن کرانه‌ها و بی‌کرانه‌ها
چند در فکرت دوتی و دوتی

آنکه مست است گر بهوش نمود
چونکه هشیار بود مست نبود
و آنکه مست است و مست بنماید
عین هشیاری است کی شاید؟!
آنکه از کفر گفت مؤمن نیست
و آنکه ز ایمان سرود ایمن نیست
کنش و کوشش و جدال و کلام
آسمان و زمین و نور و ظلام
نام و بینامی و فراز و نشیب
کفر و ایمان و التهاب و شکیب
هرچه زمین دست جز ریا نبود
برتر از گفتگوی ما نبود
ای تو در بند آشکار و نهفت
گوش می‌دار تا مسیح چه گفت:

تا نگریدی چو کودک دلپاک

مات و بی اختیار در ادراک

ره نیایی به بارگاه عظیم

سیر ما چیست نقطه تسلیم

ای دچار بلندی و پستی	ای گرفتار هستی و مستی
گاه در آسمان و گاه بر خاک	مانده در قید معنی ادراک
چیست ادراک خاک جز پستی؟	چیست ادراک باده جز مستی؟
چیست ادراک برق؟ برق شدن	چیست ادراک آب؟ غرق شدن
چیست ادراک خنده؟ خندیدن	چیست ادراک ترس؟ ترسیدن
«من در آتش نگاه کنم سوزم!»	زین سخن سیله را بپرافروزم:

چون که گویی خدا، خدا بینی	دل که با صدق آشنا بینی
جان به کف، کف به لب «انا الحق» گفت	خود همین گفت آنکه مطلق گفت

این یکی صید و آن یکی صیاد	این به بند است و آن دگر آزاد
فارغ از بند سرنوشت شدند	قوم دیگر بیرون ز دشت شدند
زنده مرده باش چون تصویر	روشن و تیره چون دم شبگیر
زنده مرده، مرده زنده است	صوفی آن سرفراز افکنده است
صوفی ما سرود: ظلمت بس!	از پس گفتگو و بانگ و هوس

وین یکی از شما نهفتند	قصه‌ها از مسیح گفتند
بهر آن مردمان کسم ادراک	چند گاهی سرود نغمه پاک
از خدا گفت و عزت و جبروت	از محبت سرود و از ملکوت

از بشر گفت و سیر او به فنا
 از جهان تباه و از نیکی
 آخر کار چون که حیران شد
 دیدم از دور پیگیری خفته
 سوی او رفت بهر گفت و شنود
 که مرد ابلیس را درود و سلام
 من شدستم ز نیکویی دلگیر
 انتظار درو نداشت‌ام
 ای تسو کجاست گناه‌آرایی
 گفت شیطان پیر آهسته:
 در هیاهوی نا تمام و تمام
 آخرین جوش چیست؟ بیخوشی
 زنده بسیار نکته می‌جوید
 ما گشودیم پرده ملکوت
 از فنا گفت و راه آن به خدا
 روشنائی درون تباریکی
 دلگرفته سوی بیابان شد
 سر حیرت به جیب بنهفته
 دید آن دلشکسته شیطان بود
 پس پرسید: ای به کفر تمام!
 از حیات و ز خلق و گفتن سیر
 زانکه در خاک باد کاشته‌ام
 تو ز چه گوشه گیر صحرایی؟
 تو ز نیکی من از بدی خسته
 هست آرام نقطه انجام
 آخرین حرف چیست؟ خاموشی
 مرده جز یک سخن نمی‌گوید
 در پس پرده‌ها چه بود، سکوت!